

پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی: نارسایی نشانه‌ها در متافیزیک و معرفت‌شناسی ویتگنشتاین

احمد ابراهیمی پور^۱

مالک حسینی^۲

چکیده

اگرچه ویتگنشتاین به عنوان یکی از مخالفان شکاکیت فلسفی شناخته می‌شود، اما جنبه‌هایی از معرفت‌شناسی وی در نظریه‌ی تصویری زبان و فلسفه‌ی زبان معمولی، دارای ویژگی‌های پوچ‌گرایانه است. این ویژگی‌ها به موجب نگرش زبانی ویتگنشتاین، با نشانه‌شناسی و متافیزیک وی گره خورده و جدایی‌ناپذیرند. این مقاله با بررسی گرایش‌های پوچ‌گرایانه در نشانه‌شناسی و متافیزیک ویتگنشتاین، به تحلیل ویژگی‌های پوچ‌گرایانه در معرفت‌شناسی وی می‌پردازد. از دیدگاه ویتگنشتاین نشانه نمی‌تواند به جهانی خارج از زبان، به درون ما، به دیگری یا به مدلول‌های فلسفی دلالت کند. وی امکان تحقیق در متافیزیک را نفی می‌کند: در رساله به‌خاطر محدودیت منطق، در پژوهش‌ها به‌خاطر کاربرد نداشتن عبارات متافیزیکی، و در باب یقین به‌خاطر گریزناپذیری از چارچوب‌های زبانی حاکم بر شک و یقین. بر این اساس در فضای منطقی هیچ چیزی واقعا قابل شناختن نیست چون شناخت، محصور در فرامنتق است. شناخت امری کاملاً نسبی، مقطعی و وابسته به زمینه است چون جهان ما فقط یک جهان ممکن است و نه تنها جهانی که هست. با این همه ویتگنشتاین نمی‌گوید که شناخت مطلقاً ممکن نیست بلکه می‌گوید شناخت تابع منطق و بازی زبانی ماست و نه به‌طور مستقیم تابع اعیان یا امور واقع. حال اگرچه منطق و بازی زبانی، بی‌ربط به واقعیت نیستند و پیوندی با واقعیت دارند اما این به آن معنی نیست که بازتاب‌دهنده‌ی امور واقع‌اند.

کلیدواژه‌ها: لودویگ ویتگنشتاین، نیهیلیسم، پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی، پوچ‌گرایی نشانه‌شناختی، پوچ‌گرایی متافیزیکی.

۱- دانشجوی دکتری فلسفه هنر، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.
ahmadebrahimipur@gmail.com

۲- استادیار گروه فلسفه، دانشکده حقوق، الهیات و علوم سیاسی، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران.
malek.hosseini@srbiau.ac.ir (نویسنده مسئول).

تاریخ دریافت مقاله: ۱۳۹۹/۴/۱۱ تاریخ پذیرش مقاله: ۱۳۹۹/۵/۲۶

۱. مقدمه

«ویتگنشتاین بعید بود خود را پوچ‌گرا بداند» (Harries, 2014: 84)، با این حال اندیشه‌ی او از لحاظ معرفت‌شناختی دارای ویژگی‌های پوچ‌گرایانه است. او همیشه این دغدغه را داشت که حدِ شناخت کجاست. چه چیزهایی را می‌توان شناخت، چه چیزهایی را می‌توان گفت و چه چیزهایی را فقط می‌توان نشان داد. وی توجه داشت که چه چیزهایی را نمی‌توانیم بدانیم و چه چیزهایی را می‌توانیم به صراحت نفی کنیم. این نفی‌ها هنگامی که به پایه‌های اصلی شناخت فلسفی ضربه می‌زنند و تبدیل به نفی‌های بنیادین می‌شوند، خصلت‌های پوچ‌گرایانه به خود می‌گیرند. از سوی دیگر دیدگاه زبانی ویتگنشتاین موجب می‌شود نگاه او به معرفت، نه هستی-شناسانه بلکه زبان‌شناسانه باشد، یعنی از دیدگاه او معرفت درباره‌ی نسبت عین و ذهن نیست بلکه درباره‌ی روابط دلالتی نشانه در منطق یا بازی زبانی است و متافیزیک نیز نوعی از رویکردهای زبانی ما به جهان است.

در نتیجه، خصیصه‌های پوچ‌گرایانه در معرفت‌شناسی ویتگنشتاین ریشه در نشانه‌شناسی وی دارد که حدود شناخت از طریق نشانه‌های زبانی را معین می‌سازد و سپس امکان تحقیق در متافیزیک را مشخص می‌کند و از این طریق، به حدود شناخت در نظریه‌ی معرفت وی می‌رسد. در نتیجه مهم‌ترین تمایلات پوچ‌گرایانه را در فلسفه‌ی ویتگنشتاین، می‌توان در سه وجه کلی اندیشه‌ی وی جست‌وجو نمود:

۱. پوچ‌گرایی نشانه‌شناختی^۱: امکان‌ناپذیری شناخت از طریق نشانه‌ها، بی‌مبنا بودن زبان و ناتوانی آن در بازنمایی جهان و برقراری ارتباط میان انسان‌ها.
۲. پوچ‌گرایی متافیزیکی یا هستی‌شناختی^۲: امکان‌ناپذیری اظهار نظر معنادار درباره‌ی بسیاری از مفاهیم متافیزیکی مانند جوهر، من، روح و اراده، سولپسیسیسم و باور به نبود معیاری برای سنجش واقعیت از توهم.

1. semantic nihilism

2. metaphysical or ontological nihilism

پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی: نارسایی‌ها در متافیزیک... ۱۸۹

۳. پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی^۱: بی‌پایه بودن یقین فلسفی و امکان‌ناپذیری آن، خرافاتی دانستن علیت، استقرا، ثبات، و نفی شناخت علمی منطبق بر جهان، و شناخت روان‌کاوی منطبق بر ذهن.

ویتگنشتاین به «شناخت» به معنی ارتباط میان شناسنده و شیئی باور ندارد و معتقد است شناخت تنها در چارچوب گزاره‌های منطقی یا زبان معمولی شکل می‌گیرد و نشان دهنده‌ی نحوه‌ی واکنش نشان دادن منطق ذهنی ما و شکل زندگی ما به جهان است و نه نشان دهنده‌ی آنچه در جهان می‌گذرد، و نه نشان دهنده‌ی روابط حقیقی میان پدیده‌ها. این رویکرد وی را به نفی بنیادی شناخت یعنی به پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی نزدیک می‌کند و با شکاکیت نیز متفاوت است. شکاکیت معرفت‌شناختی می‌گوید مشخص نیست که شناخت ما از جهان صحیح باشد و شناخت را به دلایل مختلف از جمله خطای تجربه، محدودیت قوای فاهمه، پیش‌داوری، صور زمانی-مکانی حاکم بر اصل تفرد، و حتا رویابینی مورد تردید قرار می‌دهد. اما پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی نمی‌گوید که شناخت ما ناصحیح و مورد تردید است بلکه می‌گوید شناخت اساساً ممکن نیست.

مثلاً تردیدهای شکاکانه‌ی دکارت، همان‌گونه که دانش‌نامه‌ی استنفورد می‌گوید ابزارهای تخریب معرفت^۲ محسوب می‌شوند (Newman, 2019) که بنای معرفت را ویران می‌کنند. اما این موضعی نیست که ویتگنشتاین اتخاذ می‌کند. وی نه تنها شک‌گرا نیست بلکه اساساً مخالف شکاکیت فلسفی به‌عنوان یک روش فکری است و رویکرد وی بیش‌تر با پوچ‌گرایی معرفت-شناختی قرابت دارد که می‌گوید شناخت مطلقاً ممکن نیست، و از این حیث، به رویه‌ی شک-گرایی باستان نزدیک‌تر است تا به الگوی دکارتی. «شک‌گرایان باستان نمی‌خواستند چیزی را بشناسند و در واقع معتقد بودند هیچ چیز قابل شناخت نیست؛ و به همین خاطر خود را مقید به بدگمانی تام به هر گونه قضاوت می‌دانستند» (Campbell, 2010: 36). اگرچه ویتگنشتاین به-

1. epistemological nihilism

2. tools of epistemic demolition

لحاظ روش فلسفی، شکاک و پوچ‌گرا نیست اما معرفت‌شناسی وی دارای خصیصه‌های پوچ-گرایانه است. او مدعی است این که شناخت ما از بعضی امور درست از آب درمی‌آید معنایش این نیست که دانش ما با جهان جفت‌وجور شده است و چرخ‌دنده‌های آگاهی و واقعیت در هم گیر کرده‌اند، بلکه صرفاً نشان‌دهنده‌ی این است که عقل سلیم به‌عنوان یک منطق یا بازی زبانی در چنین مواقعی می‌گوید که شناخت درست از آب درآمده است (نک ویتگنشتاین، ۱۳۹۲: ۲۳۲§ و ۲۵۴ و ۲۶۱) و این یعنی شناخت به معنی انطباق دانش بر واقعیت، ممکن نیست. این بن‌بست معرفت‌شناختی از این‌جا نشأت می‌گیرد که در معرفت‌شناسی ویتگنشتاین، آزمودن شناخت، خودش بخشی از تجربه‌ی شناختی ماست که در منطق و زبان ما تعریف می‌شود: شناخت، معلمی است که از خودش امتحان می‌گیرد و برگه‌ی خودش را تصحیح می‌کند. پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی ویتگنشتاین از سوی برخی نویسندگان نیز مورد تأیید قرار گرفته است. مثلاً ادواردز در کتاب *تسلط زبان: هایدگر، ویتگنشتاین، و خطر پوچ‌گرایی فلسفی* مستقیماً میان نحوه‌ی «برخورد زبانی با موضوعات» و «پوچ‌گرایی» ارتباط برقرار می‌کند. ادواردز معتقد است ویتگنشتاین و هایدگر هر دو در دوره‌ی دوم فکری‌شان، نقادی عقاید مختلف را در خدمت بنیان‌های پوچ‌گرایی فلسفی به‌کار گرفته‌اند (Edwards, 1990). ولی بران خاطر نشان می‌کند که پوچ‌گرایی تنها به‌طور ضمنی^۱ یا التزامی از فلسفه‌ی ویتگنشتاین قابل استخراج است (Brann, 2001) و باید توجه داشت که خود او هیچ‌وقت پوچ‌گرایی را به‌طور مستقیم مورد بحث قرار نداده است. هم‌چنین در مقاله‌ای که چندی پیش منتشر شد، براندم به وجوه پوچ‌گرایانه‌ی نشانه‌شناسی ویتگنشتاین اشاره نموده است (Brandom, 2019). فرانکس نیز در کتاب *متافیزیک منطق بخشی را به «پوچ‌گرایی منطقی» اختصاص می‌دهد و در آن‌جا معتقد است رویکرد ویتگنشتاین به شناخت از طریق قواعد منطقی، رویکردی پوچ‌گرایانه است* (Franks, 2014).

1. implicit

پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی: نارسایی نشانه‌ها در متافیزیک... ۱۹۱

به این ترتیب هدف این مقاله شناسایی جنبه‌هایی از تفکر منطقی و فلسفه‌ی زبان معمولی ویتگنشتاین است که به پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی منجر می‌شوند. به این منظور پس از مشخص شدن مفهوم پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی، نشانه‌شناختی و متافیزیکی، ابتدا پوچ‌گرایی نشانه‌شناختی ویتگنشتاین مورد بررسی قرار می‌گیرد و سپس جنبه‌ی متافیزیکی آن تحلیل می‌شود و در پایان به تفسیر پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی ویتگنشتاین به‌طور خاص پرداخته می‌شود.

۲. پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی، نشانه‌شناختی و متافیزیکی

پوچ‌گرایی به معنی نفی بنیادین شناخت یا ارزش است و پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی به این معنی است که شناخت ممکن نیست. اما نفی امکان یا ارزش شناخت، خود دارای مراتب متفاوتی است. مثلاً می‌توان گفت «شناخت ممکن نیست»، دست‌کم شناخت در معنای افلاطونی؛ یعنی [شناخت] اعیانی که متعلق فهم حقیقی (اپیستمه، نوس) هستند، در مقابل گمان صرف (دوکسا)^۱ (Upton, 1987: 141). در این جا شناخت به چیزی تعلق می‌گیرد اما متعلق آن حقیقت نیست. ولی در مرتبه‌ی بالاتر می‌توان منکر شد که اصلاً شناخت به چیزی واقعی تعلق می‌گیرد؛ یعنی پوچ‌گرا ادعا می‌کند که واقعیت‌های شناختی^۲ (یا شناختی) وجود ندارند (Cuneo, 2008). در نهایت می‌توان ادعا کرد که «وجود، هیچ معنای اساسی ندارد، چه معنای انسانی و چه معنای [منتسب به] عالم» (Bergo & Walton, 2015: 2).

پوچ‌گرایی نشانه‌شناختی یعنی شناخت جهان و دیگری از طریق نشانه‌ها و ارتباط با دیگری از طریق نشانه‌ها مثلاً از طریق زبان امکان‌پذیر نیست. بر این اساس واژه‌ها و مفاهیم پیوندی با یک‌دیگر ندارند و زبان کارکرد واقعی ندارد و در نتیجه ارتباط امری موهوم است (Slocombe, 2003: 15). پوچ‌گرایی متافیزیکی معانی مختلفی دارد: باور به نیستی به‌جای باور به وجود، انکار جهان مستقلاً موجود (سولپسیسم)، باور به این که هیچ چیز وجود ندارد و هیچ چیزی برای سنجیدن وجود در دسترس نیست، و همین‌طور باور به این که واقعیت موهوم است

۱. نویسنده این عبارت را در توصیف پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی ریچارد رورتی به کار برده است (Upton, 1987: 141).

2. epistemic facts

۱۹۲ دوصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۲۱، بهار و تابستان ۱۴۰۰

و هیچ چیز واقعی نیست (Slocombe, 2003: 12). ویتگنشتاین به معنای اولی که گفته شد، نیستی باور نیست اما سولپسیسم و باور به نبود معیاری برای سنجش واقعیت از توهم، از ویژگی‌های بارز فلسفه‌ی وی می‌باشد و همین ویژگی، پوچ‌گرایی متافیزیکی وی را به پوچ-گرایی معرفت‌شناختی پیوند می‌دهد زیرا روشن است که «پوچ‌گرایی متافیزیکی نمی‌تواند یقین را تأیید کند» (Doomen, 2012: 115). در واقع امکان‌ناپذیری شناخت، ممکن است به دلیل نارسایی نشانه در اشاره به جهان، خود و دیگری باشد به خصوص زمانی که نگرشی زبانی به فلسفه و شناخت در میان باشد. به این ترتیب پوچ‌گرایی یعنی باور به این که هیچ چیز قابل شناختن (معرفت‌شناختی) یا قابل تعمیم به جهان و قابل انتقال به دیگری (نشانه‌شناختی) نیست و از این رو اغلب با بدبینی شدید و شکاکیت بنیادینی همراه است که وجود را رد می‌کند و در عوض نیستی را باور دارد (متافیزیکی) (Pratt, 2019).

۳. پوچ‌گرایی نشانه‌شناختی ویتگنشتاین

مهم‌ترین جنبه‌ی پوچ‌گرایی ویتگنشتاین جنبه‌ی نشانه‌شناختی اندیشه‌ی اوست. «شکاکیت ویتگنشتاین درباره‌ی امکان بهتر شدن فهم ما از استدلال‌ها و قیاس‌ها به کمک نظریه‌پردازی نشانه‌شناختی، هم ریشه‌دار و هم همه‌جانبه است و می‌توان گفت چنین شکاکیتی سر از پوچ‌گرایی نشانه‌شناختی درمی‌آورد» (Brandom, 2019: 10). مهم‌ترین مضامین این پوچ-گرایی عبارت‌اند از:

۱. نشانه نمی‌تواند به جهانی خارج از زبان دلالت کند. ویتگنشتاین در پژوهش‌ها^۱ می‌گوید ما فکر می‌کنیم «نامیدن چیزی مانند چسباندن یک برچسب بر آن چیز است» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۱: ۱۵۵) به طوری که یک نشانه می‌تواند به واقعیت‌ها اشاره کند (همو، ۱۳۹۱: ۹۴۵)، در حالی که نشانه فقط در یک بازی زبانی خاص معنا می‌دهد. در رساله^۲ نیز می‌گوید نشانه فقط در گزاره

۱. کوتاه‌شده‌ی پژوهش‌های فلسفی (۱۹۵۱)

۲. کوتاه‌شده‌ی رساله منطقی-فلسفی (۱۹۲۱)

پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی: نارسایی نشانه در متافیزیک... ۱۹۳

معنا می‌دهد. «گزاره شامل هر آن چیزی است که تصویر کردن شامل آن است؛ اما شامل آن چه تصویر می‌شود نیست. [...] بنابراین گزاره واقعا متضمن معنای خود نیست، بلکه متضمن امکان بیان آن است» (همو، ۱۳۹۴: §۱۳، ۳). ضمنا نشانه‌شناسی نمی‌تواند مدلول‌های مختلف را پیرامون یک نشانه گرد آورد. «اظهار این همانی مدلول دو بیان غیرممکن است، زیرا، برای این که بتوانم چیزی درباره‌ی مدلول آن‌ها اظهار کنم، باید مدلول آن‌ها را بدانم، و نمی‌توانم مدلول آن‌ها را بدانم بدون اینکه بدانم آیا آن چه آن‌ها بر آن دلالت می‌کنند یکسان است یا متفاوت» (همو، ۱۳۹۴: §۲۳۲۲، ۶). بنابراین ما هیچ‌وقت دسترسی مستقیم به مدلول‌ها نداریم و تنها در حال بازی کردن با نشانه‌هاییم.

۲. نشانه نمی‌تواند به چیزی در درون ما دلالت کند. ویتگنشتاین در آثار مختلف خود با مثال‌های متعدد نشان می‌دهد که هیچ راهی برای پیوند دادن نشانه به اندیشه، درد، منظور، آرزو، محاسبه، خواندن و هر چیزی که درون ما می‌گذرد وجود ندارد. هر امر درونی باید با نشانه‌ای که قاعده‌ی بیرونی وضع می‌کند مشخص شود اما ما نمی‌توانیم روی انتقال خصوصی از آن چه دیده شده به واژه‌ها هیچ قاعده‌ای اعمال کنیم. می‌شود گفت «این‌جا قاعده‌ها به راستی در هوا معلق خواهند ماند. چرا که نهاد کاربرد آن‌ها وجود ندارد» (همو، ۱۳۹۱: §۳۸۰). هیچ وقت نمی‌توانیم درباره‌ی درون، چیزی بگوییم. اما اصلا چرا فکر می‌کنیم که درونی وجود دارد؟ بهتر است درون را نفی کنیم و بپذیریم که درون، خودش محصول زبان ماست.

۳. نشانه نمی‌تواند میان انسان‌ها ارتباط برقرار کند. ویتگنشتاین می‌گوید

شما بیش از حد حتمی می‌گیرید که کسی می‌تواند چیزی به کسی بگوید. به عبارت دیگر، ما به قدری به ارتباط از طریق زبان، در گفت و گو، عادت کرده‌ایم که به ما چنین می‌نماید که گویی کل مسئله‌ی ارتباط در این نهفته است: کسی دیگر مفهوم واژه‌های مرا - که چیزی ذهنی است - می‌فهمد: گویی او آن را به درون ذهن خود می‌برد (همو، ۱۳۹۱: §۳۶۳).

حتا اگر بتوان میان نشانه با اندیشه، درد، منظور، آرزو، محاسبه، خواندن و غیره پیوندی ایجاد نمود، باز کسی نمی‌داند آیا دیگران هم همان چیزی را دارند که او دارد، یا چیزی دیگر را. آیا آن‌چه من و نامزد من یا همکارم برای زندگی یا کارمان آرزو داریم همان چیزی است که دیگری به آن می‌گوید آرزو؟ آیا آن‌چه در من به هنگام محاسبه یا خواندن رخ می‌دهد، همان چیزی است که در دیگری جریان دارد؟

این که نشانه را به واسطه‌ی دستور یا معیار بیرونی به کار بندیم هم نمی‌تواند ارتباط میان انسان‌ها را تضمین کند. ویتگنشتاین می‌گوید «ولی برای آن که بتوانم مطابق دستوری عمل کنم، باید آن را بفهمم». در این جا «باید» مشکوک است. - به این سوال هم فکر کن: «چه مدت پیش از اطاعت کردن دستور، باید آن را بفهمی؟» (همو، ۱۳۹۷: ۸۴). یعنی فهمیدن، به معنی انتقال ایده از تو به من نیست. من نشانه‌ای را از تو می‌گیرم، بعد خودم زمانی آنرا می‌پرورانم. حتا اگر آن‌چه را مطابق میل توست انجام دادم، به این معنی نیست که محتوای ذهن تو، حالا از آن من است. و چه بسا همان کار مدنظر تو را اما با منظور و نیتی دیگر انجام داده باشم. صرفاً صورت کار مشابه است. و شاید در ادامه مشخص شود که من دستور را اشتباه متوجه شده‌ام. شاید بعدها مشخص شود که شراکت من و همکارم بر پایه‌ی تصور متفاوتی از سرمایه‌گذاری بوده است، در حالی که همه‌ی نشانه‌های بیرونی گواه می‌دادند که منظور یکسانی داریم.

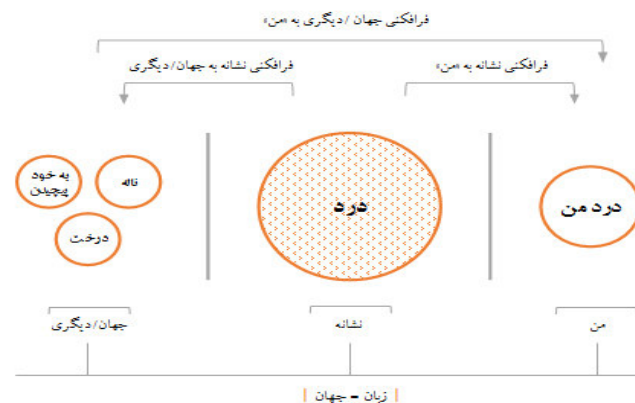
۴. نشانه نمی‌تواند به مدلولی کلی مثل مفاهیم فلسفه و جملات فلسفی اشاره کند. نشانه فقط معطوف به کاربرد زمینه‌ای و جزئی آن است بنابراین «هیچ کس به راستی آن‌چه را آن جمله به ما می‌گوید نمی‌داند» (همو، ۱۳۹۱: §۳۴۸). نشانه‌ها به‌خودی خود مرده هستند. چیزی که آنان را زنده می‌کند کاربرد آن‌هاست. اما نه این که کاربرد به آنان جان می‌دهد، بلکه کاربرد خود زندگی آن‌هاست (همو، ۱۳۹۱: §۴۳۲). نشانه به جز کاربردش اصلاً چیزی نیست.^۱ مسائل فلسفی نیز بر پایه‌ی تصویر اشتباهی از چگونگی کار کردن زبان بنا شده‌اند. آن اشتباه این است

۱. یا دست کم: به نشانه نگاه نکن، به کاربرد نگاه کن.

پوچ کرایبی معرفت شناختی: نارسایی نشانه‌ها در متافیزیک... ۱۹۵

که فرض کنیم واژه‌ها و مفاهیمی که در طول زندگی‌های روزانه مان استفاده می‌کنیم (مثلا علم یا بازی) معنایی مستقل از مثال‌های خاص‌شان دارند (Koshal, 2010: 210).

پس نشانه‌ها نه می‌توانند میان ما و جهان ارتباط برقرار کنند و نه میان خودمان با یک‌دیگر. نمودار ۱ نشان می‌دهد که «من»، نشانه، و جهان (یا دیگری) چه‌گونه توسط زبان از یک‌دیگر جدا شده‌اند (نه به معنای هستی‌شناختی) و ما در واقع دچار فراقکنی می‌شویم زمانی که باور می‌کنیم ۱. نشانه دال بر واقعیت یا امر درونی دیگری است (مثل درخت یا درد دیگری). ۲. نشانه دال بر امری درونی در من است (مثل درد من). ۳. یک نشانه هم دال بر درد من و هم دال بر درد دیگری است.



نمودار ۱. فراقکنی نشانه به جهان (یا دیگری)، نشانه به «من»، و نشانه‌ی جهان / دیگری به نشانه‌ی «من» در نشانه‌شناسی ویتگنشتاین.

این نموداری هستی‌شناختی نیست. یعنی در نهایت «من»، نشانه، جهان و دیگری که در نمودار نشان داده شده‌اند صرفاً تعابیر زبانی ما هستند و ویتگنشتاین خصوصاً در پژوهش‌ها معتقد نیست که چنین تفکیکی "واقعا" وجود دارد. مثلا منظور از «من»، نشانه‌ی «من» در بازی زبانی ماست و نه این که چیزی درون من می‌گذرد که می‌توان آن را با نشانه‌ی «من» یا سوژه نشان داد. «آنچه درون من می‌گذرد» ابدا مطرح نیست» (همو، ۱۳۹۱: §ب ۱۱). به همین دلیل

در پایین نمودار مشخص شده است که از آن‌جا که زبان من همان جهان من است پس این سه مورد نیز در نهایت بخشی از طرز کار منطق و زبان من هستند.

رابرت براندم به تازگی در مقاله‌ای با عنوان «برخی لایه‌های پراگماتیسم هنجاری ویتگنشتاین، و بعضی ویژگی‌های پوچ‌گرایی نشانه‌شناختی او» (2019) می‌گوید دو گرایش واضح در پوچ‌گرایی نشانه‌شناختی ویتگنشتاین وجود دارد. نخست مشکلات فلسفی حاصل از این که موجودات فرضی را به مثابه «معانی» قیاس می‌کنند. ویتگنشتاین برای حل این مسائل، «کاربرد» را جایگزین «معنا» می‌کند و از علم‌گرایی در فلسفه یعنی از جست‌وجو برای ژرفاهای نادیدنی اجتناب می‌ورزد تا مجبور نباشد از نشانه‌های فلسفی‌ای برای موجودات استفاده کند که مدلول معادل و معناداری برای آن‌ها نمی‌یابد. براندم خودش با این دیدگاه ویتگنشتاین موافق نیست چون معتقد است تفاوت‌های بنیادی میان نظریه‌های تجربی در علوم طبیعی و نظریه‌های نشانه‌شناسی در فلسفه وجود دارد (Brandom, 2019: 1) و ماهیت تحقیق فلسفی به گونه‌ای نیست که مجبور باشیم خود را ملزم به یافتن مدلول معادل و معناداری برای نشانه‌های فلسفی بکنیم.

گرایش پوچ‌گرایانه‌ی دوم به سرشت پویای فعالیت زبانی برمی‌گردد که نشان می‌دهد نظریه‌ی کلاسیک نشانه‌شناسی یعنی رابطه‌ی معین میان دال و مدلول، یک بیماری است که تنها در صورتی قابل درمان است که توجه به کاربرد، جایگزین توجه به معنا شود (Ibid: 1). فرمالیسم نشانه‌شناختی می‌گوید شیئی که واژه به آن تعلق دارد، معنای واژه را به آن می‌دهد. اما ویتگنشتاین به کاربرد روزمره و ساده‌ی واژه‌ها توجه دارد و معتقد است معنا نه منشا و نه ماده‌ی جهان متافیزیکی است (Bogensneider, 2015: 254) که این آشکارا عقیده‌ای پوچ‌گرایانه است.

پوچ‌گرایی نشانه‌شناختی ویتگنشتاین تا حدی مشابه با دیدگاه نیچه و متفاوت با دیدگاه هایدگر است. یکی از تفاوت‌های ویتگنشتاین با دیگر فیلسوف مهم قرن بیستم یعنی هایدگر این است که ویتگنشتاین اصرار دارد زبان فقط وقتی معنا دارد که ساده و واضح بیان شود و

پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی: نارسایی‌های تازه‌یاد متافیزیک... ۱۹۷

دلالت‌هایش در زندگی به‌روشنی درک شود. این باعث می‌شود که اکثر دلالت‌های فلسفی فاقد مدلول، و مهمل باشند. اما «برخلاف ویتگنشتاین، هایدگر نمی‌خواهد با توصیف صرف توسط زبان معمولی متوقف شود، بلکه هم‌چنان به دنبال ساختار پیشینی زبان می‌گردد» (Harries, 2014: 10&11). هایدگر تاکید دارد که بخش عمده‌ای از صحبت‌های ما یاوه^۱ است اما تمام زبان ما، گفته‌های روزمره نیست (Ibid: 13). در مقابل ویتگنشتاین فکر می‌کند سرچشمه‌ی زبان همان رفتار، امیال و محدودیت‌های زندگی عادی است و دلیلی وجود ندارد که نشانه‌ها توانسته باشند از دلالت‌هایی که در سطح دارند فراتر بروند.

نیچه اما پیش از ویتگنشتاین پنبه‌ی زبان را زده بود. «به‌طور جالبی هر دو فیلسوف هم عقیده‌اند که از آن‌جا که هیچ ساختار زیربنایی برای زبان ما وجود ندارد، دستور زبان (و مفاهیم) ما ضرورتاً تنها روش صحیح اندیشیدن درباره‌ی جهان را بازتاب نمی‌دهند» (Koshal, 2010: 212). حال ویتگنشتاین می‌گوید فلاسفه باید به‌وسیله‌ی قواعد همین دستور زبان صحبت کنند اما نیچه می‌گوید فلاسفه باید مفاهیم کهنه را نفی کنند و دستور زبان‌های جدیدی بیافرینند. در این‌جا به نظر می‌رسد نیچه پوچ‌گراتر است چون می‌خواهد ساختمان زبان را براندازد در حالی که ویتگنشتاین با آن سازش می‌کند.

اما در واقع ویتگنشتاین آن‌قدر به لحاظ نشانه‌شناختی پوچ‌گراست که حتا فکر نمی‌کند گریزی از زبان و دستور آن وجود داشته باشد. وقتی زبان اصلاً به خارج از خود دسترسی ندارد و گرفتار پوچ‌گرایی مطلقاً نشانه‌شناختی است، دیگر چه فرق می‌کند مفهوم یا دستور زبانی جدیدی بیافرینیم. ما در هر صورت در زندان زبان گیر افتاده‌ایم و ساختن زبانی تازه، فقط نقاشی کردنِ درب دیگری بر روی دیوار زندان است. چنین نفی مخربی، زبان را فلیج می‌کند و قدرت پرداختن به متافیزیک را از منطبق می‌گیرد.

۴. پوچ‌گرایی متافیزیکی ویتگنشتاین

ویتگنشتاین امکان تحقیق در متافیزیک و به‌طور خاص ادعاهای وجودی و جوهری را نفی می‌کند: در رساله به‌خاطر محدودیت منطق، در پژوهش‌ها به‌خاطر کاربرد نداشتن و در نتیجه بی‌معنایی عبارات متافیزیکی، و در در باب یقین به‌خاطر گریزناپذیری از چارچوب‌های زبانی حاکم بر شک و یقین. در این سه کتاب به عقیده‌ی ویتگنشتاین اولاً هیچ‌گاه «نمی‌توانیم بگوییم «فلان چیز در جهان هست، اما بهمان چیز نیست»... [لازمه‌ی این سخن این است که منطق باید از مرزهای جهان فراتر رود؛ برای این که تنها بدین طریق است که منطق می‌تواند آن مرزها را از سوی دیگر نیز ببیند» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴: §۵,۶۱). ثانیاً وقتی می‌گوییم «X وجود دارد»، این گزاره‌ای نیست که به خود X می‌پردازد «بلکه گزاره‌ای است درباره‌ی کاربرد ما از زبان، یعنی درباره‌ی کاربرد واژه‌ی «X»» (همو، ۱۳۹۱: §۵۸). پس متافیزیک X همیشه ناگفته می‌ماند. ثالثاً هیچ دلیل یا برهانی نمی‌تواند ما را به وجود یا عدم چیزی برساند. نه فقط به این دلیل که «هر گزاره‌ای را می‌شود از گزاره‌های دیگر استنتاج کرد» (همو، ۱۳۹۲: §۱) بلکه چون بازی زبانی اصلاً «مبتنی بر دلیل نیست. معقول (یا نامعقول) نیست. فقط هست - مثل زندگی ما» (همو، ۱۳۹۲: §۵۵۹). به این ترتیب متافیزیک کنار می‌رود و

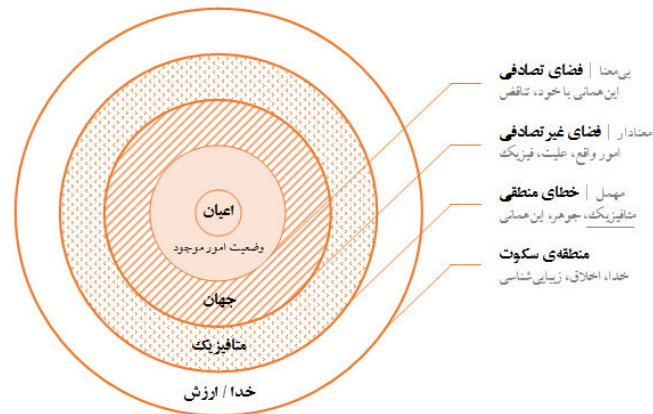
روش درست فلسفه در واقع این گونه است: نگفتن هیچ چیز مگر آن‌چه می‌توان گفت، یعنی گزاره‌های علوم طبیعی - یعنی اموری که ربطی به فلسفه ندارند - و آن وقت اگر کسی بخواهد سخنی متافیزیکی بگوید، باید به او ثابت کرد که برای برخی از نشانه‌های به‌کار رفته در گزاره‌هایش مدلولی به دست نداده است. هر چند این کار برای آن کس اقناع‌کننده نیست - او این احساس را نخواهد داشت که ما در حال آموختن فلسفه به او هستیم - اما این تنها روش کاملاً درست خواهد بود (همو، ۱۳۹۴: §۶,۵۳).

پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی: نارسایی‌ها در متافیزیک... ۱۹۹

نتیجه این که متافیزیک محصور در زبان است و ویژگی بازی زبانی این است که به هیچ چیزی خارج از بازی و زبان ربط ندارد. وقتی گفته می‌شود الف ب است، فقط در ربط با ب است که الف هست و این نشان‌دهنده‌ی هیچ رابطه‌ی وجودی و معینی میان الف و ب نیست. الف «هر چیزی می‌تواند باشد، یا هیچ چیز نباشد» (همو، ۱۳۹۱: ۶). البته ویتگنشتاین در رساله فکر می‌کند که دستور زبان می‌تواند ذات را مشخص می‌کند اما در پژوهش‌ها دستور زبان را هم به عنوان ذات نمی‌پذیرد (Harries, 2014: 9) و معنا را وابسته به کاربرد می‌داند. ولی باید توجه داشت که دیگر کاربرد را ذات زبان نمی‌داند بلکه می‌گوید معنا چیزی جز کاربرد نیست و کاربرد هم وابسته به زمینه و در نتیجه نامتعیین است.

اما در حالی که ویتگنشتاین به صراحت می‌گوید که اکثر گزاره‌ها و سوالات فلسفی مهم هستند (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴: §۴,۰۰۳)، بعضی معتقدند که وی در صدد نفی نظریه‌های فلسفی نیست، چرا که نظر ویتگنشتاین این نیست که «ما برای فعالیت‌های استنتاجی خود نیازی به نظریه‌های فلسفی نداریم، بلکه به چیزی بیش‌تر از آن نیازمندیم» (Brandom, 2019: 27). آن‌چه باید به دنبال آن باشیم، توضیح مناسبی از چیزی است که هم‌اکنون در سطح و پیش روی ما قرار دارد. نیاز نیست و نباید تلاش کنیم به ورای آن‌چه در بیان‌های زبانی به کار می‌رود نگاه کنیم (Ibid: 14). بر این اساس باید شباهت میان کاربردهای جملات اخباری را با جملات واقع‌نمای توصیفی نفی کنیم و نیز مشابهت همه‌ی کاربردهای واژگانی را که مدعی ارجاع به اشیا هستند، مردود بشماریم (Ibid: 24) اما نیاز نیست متافیزیک را براندازیم.

برای فهم این که ویتگنشتاین دقیقاً چه چیز را در متافیزیک نفی می‌کند، باید با نگاهی دقیق‌تر، نسبت جهان و متافیزیک را در فلسفه‌ی او بررسی کنیم. به این منظور می‌توان نمای متافیزیک ویتگنشتاین را مانند نمودار ۲ ترسیم نمود.



نمودار ۲. نسبت جهان و متافیزیک در فلسفه‌ی

این نموداری هستی‌شناختی نیست. یعنی نشان نمی‌دهد که چه ارتباطی میان اعیان و جهان و خدا وجود دارد، بلکه صرفاً نشان می‌دهد که این امور چگونه در زبان و منطق انسانی خود را نشان می‌دهند. از دیدگاه ویتگنشتاین جهان ما متشکل از همه‌ی «امور واقع»ی است که می‌توانیم آن‌ها را به شیوه‌ای منطقی در قالب زبان بیان کنیم، و ما این امور واقع را می‌توانیم بیان کنیم چون زبان ما بر اساس منطق ما کار می‌کند. و از آنجایی که در منطق ما امور غیر تصادفی هستند، پس جهان ما جهانی غیر تصادفی است.

اما اعیان یا چیزها که خارج از جهان ما هستند، به‌طور کاملاً تصادفی در جریان‌اند (نک ویتگنشتاین، ۱۳۹۴: §۶,۳) و هیچ تعین یا معنایی ندارند و از همین رو در منطق ما جای نمی‌گیرند و نمی‌توانند وارد زبان ما شوند. بنابراین گفتن این که چیزی با چیز دیگر متناقض است یا با خودش این همان است معنا ندارد، چون در جهان غیر تصادفی ما معادلی برای «این همان» یا «متناقض» وجود ندارد. بر این اساس گزاره‌های متافیزیک بر مبنای خطا یا سوء تفاهم منطقی یا تخطی از نحو منطقی شکل می‌گیرند و بنابراین مهم‌اند (نک: گلاک، ۱۳۸۹: ۳۵۸ و ۴۵۷). حتا قوانین فیزیک که در جهان ما هستند فقط «به نحوی غیر مستقیم درباره‌ی اشیای جهان سخن می‌گویند» و «هیچ چیزی در باب عالم به ما نمی‌گویند» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴: §۶,۳۴۲ و §۶,۳۴۳). و یا مثلاً «قانون علیت قانون نیست، بلکه صورت یک قانون است» (همو،

پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی: نارسایی نشان‌ها در متافیزیک... ۲۰۱

۱۳۹۴: ۳۲۲، ۶). پس هر آنچه متافیزیک درباره‌ی اعیان یا وضعیت امور موجود بما هو می‌گوید مهمل است. اظهارات متافیزیکی مثلا درباره‌ی جوهر، زمان، وجود اشیای مادی و این-همانی دو شیء با هم، مهمل هستند (مثلا نک همو، ۱۳۹۴: ۵، ۵۳۰۳). اولاً چون منطق ما فقط توان گنجاندن اموری را دارد که غیرتصادفی (منطقی) باشند (در رساله). و ثانياً چون نمی‌توان کاربردی برای آنان یافت و تصور آنها مستلزم فرافکنی کردن شباهت‌شان به نمونه‌های روزمره است (در پژوهش‌ها).

اما از سوی دیگر، هستند اموری که اگرچه سخن گفتن درباره‌ی آنها امکان‌پذیر نیست، اما به معنی متعارف مهمل هم نیستند. پوزیتیویست‌های منطقی و بسیاری از مفسران ویتگنشتاین با توجه به طبقه‌بندی سه‌تایی گزاره‌ها که در رساله مطرح شده (معنادار، بی‌معنا و مهمل)، بر این باورند که گزاره‌هایی که درباره‌ی ارزش، الاهیات، اخلاق و زیبایی‌شناسی سخن می‌گویند مهمل‌اند (نک گلاک، ۱۳۸۹: ۱۵۶). اما به نظر می‌رسد باید تمایزی قائل شد میان گزاره‌های مهمل مانند گزاره‌های متافیزیکی، با گزاره‌هایی که ویتگنشتاین درباره‌ی آنها تا حد زیادی سکوت می‌کند و با آنها هم‌چون امور ناگفتنی برخورد می‌کند. این امور خود را در منطق و زبان ما «نشان می‌دهند» اما نمی‌توان درباره‌ی آنان «سخنی گفت». اظهارات فلسفی مثلا درباره‌ی خدا، ارزش، فضیلت و امر زیبا مهمل نیستند زیرا می‌توان تا حدی کاربردشان را فهمید و آنان را تصور کرد اما نمی‌توان ربطی میان آنها با جهان ما برقرار نمود. شاید بتوان گفت این امور فراتر از زبان ما نیستند، بلکه فراتر از دانش ما هستند، و به همین دلیل شاید با کامل شدن دانش ما، نه حل، که منتفی شوند.

اکنون که مشکل ویتگنشتاین با متافیزیک روشن شد، باید بدانیم چگونه نفی متافیزیک، به پوچ‌گرایی متافیزیکی می‌انجامد؟ این پرسش سه پاسخ دارد.

۱. ویتگنشتاین پوچ‌گراست چون امکان تحقیق در متافیزیک را نفی می‌کند. از نظر ویتگنشتاین مسائل فلسفی چنین شکلی دارند: «نمی‌دانم از کدام راه بروم؟» (Harries, 2014: 4) و پاسخ به این سوال نیازمند زمینه‌ای برای حرکت است. یعنی باید بدانم کجا هستم تا بعد بفهمم باید از

کدام راه بروم، اما فلسفه نمی‌خواهد بپذیرد که مبدای برای حرکت دارد و وانمود می‌کند که فاقد زمینه است. مسائل فلسفی زمانی شکل می‌گیرند که انسان از ذات چیزها سوال می‌پرسد و انگار که این سوال‌ها از هیچ زمینه‌ای برخاسته‌اند و می‌توانند دارای پاسخ‌هایی کلی و غیرانضمامی باشند. این همان جایی است که پوچ‌گرایی خودش را نشان می‌دهد: فلسفه یا انضمامی بودن را قبول می‌کند و می‌پذیرد که در خدمت آن چه پیش از خودش وجود دارد باشد و آن را نقد کند، و یا در نهایت خودش را نابود می‌کند (Ibid: 4).

انسان گمان می‌کند مثلاً چون می‌تواند به جوهر بیانداشید پس باید جوهری وجود داشته باشد و یا دست کم حرف زدن درباره‌ی جوهر معنایی داشته باشد. ذهن‌های ما از پیش به لحاظ روان‌شناختی و متافیزیکی به گونه‌ای شکل گرفته که اطمینان دارد زبان منطقی می‌تواند فراتر از زبان روزمره به پاسخ‌هایی کلی دست یابد. در حالی که به گفته‌ی ویتگنشتاین «خلوص بلورین منطقی، نتیجه‌ی تحقیق نبود» بلکه محصول «مقتضیات بود» (Franks, 2015: 11). اما فلسفه تلاش می‌کند مقتضیات اندیشه را نادیده بگیرد و مصرانه به جست‌وجوی جوهر ادامه دهد و این گونه خود را گرفتار پوچ‌گرایی می‌کند. پس می‌توان گفت اندیشه‌ی ویتگنشتاین پوچ-گرایانه است چون امکان تحقیق متافیزیکی را نفی می‌کند.

۲. ویتگنشتاین پوچ‌گراست چون خود متافیزیک را نفی می‌کند. او در نوشته‌های مختلف‌اش امکان تحقیق متافیزیکی را نفی می‌کند اما در پژوهش‌ها انکار می‌کند که اصلاً چیزی فراتر از زبان وجود داشته باشد. یعنی خود متافیزیک را نفی می‌کند. رساله این‌گونه آغاز می‌شود: «جهان تمامیت امور واقع است، نه تمامیت اشیا» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴: ۱، §۱). یعنی همچون کانت که به تقسیم پدیدار / ناپدیدار باور داشت، ویتگنشتاین نیز معتقد است که اشیا هستند اما آنچه در جهان ماست امور واقع است، نه اشیا. و خود امور واقع هم صرفاً آن‌چنان‌اند که هستند، و دلیلی برای وجودشان نیست (Harries, 2014: 82).

در پژوهش‌ها ولی او فکر می‌کند که حتا همین تصور از اشیا متافیزیکی هم خودش برساخته‌ی نحو و کاربرد زبان است. ما در هر حال تصور می‌کنیم که باید نهایتاً چیزی فراتر از

پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی: نارسایی‌ها در متافیزیک... ۲۰۳

زبان در میان باشد. «ویتگنشتاین» این باید باشد» فرضی را که در پس آن قرار دارد رد می‌کند» (هانفلینگ، ۱۳۸۹: ۱۲۳). اگر از ویتگنشتاین بپرسیم واژه‌های زبان به چه چیز دلالت می‌کنند، او پاسخ می‌دهد «چه چیز جز نوع کاربرد آن‌ها باید نشان دهد که به چه چیز دلالت می‌کنند؟» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۱: §۱۰) و خوب واژه‌های متافیزیکی هیچ کاربردی ندارند. اما معنای این حرف در رساله می‌شود این که پس گزاره‌های متافیزیکی مهم‌اند، ولی در پژوهش‌ها معنایش می‌شود این که متافیزیک یک مسیر انحرافی در زبان و گم شدن در هزارتوی زبان است. می‌توان گفت در رساله انسان بیهوده خودش را به زندان زبان می‌کوبد تا از آن رهایی یابد اما موفق نمی‌شود. در پژوهش‌ها زندان زبان پنجره‌ای ندارد به طوری که هیچ دلیلی نداریم که بگوییم اصلاً خارج از این زندان هم چیزی وجود دارد.

۳. بنابه دیدگاه هریس، ویتگنشتاین پوچ‌گراست نه چون امکان تحقیق متافیزیکی را نفی می‌کند بلکه چون خودش هم گرفتار متافیزیک پوچی است که نتیجه‌ای از آن حاصل نمی‌شود.

جست‌وجوی ذات [چیزها] به معنای استعلایی آن، ناچار به پوچ‌گرایی منجر می‌شود. با وجود این، همان‌طور که سعی کردم نشان دهم، بازگشت ویتگنشتاین به زبان ما، فلسفه‌ی استعلایی را به‌طور کامل از بین نمی‌برد. زبان معمولی تا اندازه‌ای هم چون یک زمینه‌ی استعلایی عمل می‌کند، اگرچه حالا این زمینه پابند زمان شده است، به گونه‌ای که با فلسفه‌ی استعلایی سنتی ناسازگار است (Harries, 2014: 278).

پس یک دیدگاه دیگر این است که ویتگنشتاین هم چنان گرفتار فلسفه‌ی استعلایی است و خودش هم در پوچ‌گرایی متافیزیکی دست و پا می‌زند. این دیدگاهی سخت‌گیرانه و پذیرش آن دشوار است. ویتگنشتاین هیچ وقت مدعی نشد که باید فراتر از آن چه در سطح می‌دانیم، به ژرفنا پردازیم، بلکه می‌گفت باید بین آن چه می‌توان اندیشید و آن چه نمی‌توان به طرز معناداری بیان کرد تفاوت قائل شد و آن محدوده‌های خارج از دسترس را مسکوت گذاشت. اما «استعلا» مفهومی است که نمی‌توان به هر کسی که می‌اندیشد نسبت داد، تنها به این خاطر که مشغول

۲۰۴، دوصلنامه علمی پژوهشی پژوهش‌های معرفت‌شناختی، شماره ۲۱، بهار و تابستان ۱۴۰۰

فلسفه‌ورزی است. و زبان معمولی نیز تا هنگامی که مدعی فراتر رفتن احکام آن از بازی زبانی نشویم، نمی‌تواند استعلایی تلقی شود.

۵. پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی ویتگنشتاین

حال که منظور از پوچ‌گرایی نشانه‌شناختی و متافیزیکی در فلسفه‌ی ویتگنشتاین مشخص شد می‌توان پوچ‌گرایی را در معرفت‌شناسی ویتگنشتاین بررسی نمود. در حالی که فلسفه‌ی مدرن غرب از دکارت به بعد، سوژه را مرکز جهان و مرکز شناخت قابل اعتماد در نظر گرفته بود، ویتگنشتاین ابتدا به انکار شناخت جهان توسط سوژه و سپس به انکار خود یقین پرداخت. او تلاش کرد «جهان» را به‌عنوان ابژه‌ی شناخت که پیش روی سوژه قرار گرفته از بین ببرد و با فاصله گرفتن از ذهن‌انگاری آگوستینی-دکارتی، به سوی سنت متعارف و عملی زیست‌جهان پیرامون رفت (Guarino, 1993: 43). ادواردز با اشاره به پوچ‌گرایی ویتگنشتاین می‌گوید پوچ‌گرایی فلسفی از یاس و ناامیدی انسانی متفاوت است (Edwards, 1990: 205) و نتیجه و گسترش یافته‌ی شکاکیت است و خطری است برای تمام توجیهاتی که برای دعوی‌های معرفتی و شکل‌های زندگی اقامه شده‌اند (Edwards, 1990). در کل پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی ویتگنشتاین سه موضوع اصلی دارد.

۱. در فضای منطقی هیچ چیزی واقعا قابل شناختن نیست چون شناخت، محصور در فرامنطق^۱ است. منطق سوژه منطقی انسانی است که توسط فرامنطق احاطه شده است. ما در فضایی منطقی می‌اندیشیم، اما وقتی خود نظام منطقی را تبدیل به ابژه‌ی تحقیق‌مان می‌کنیم، در فضایی احاطه می‌شویم که به آن فرامنطق می‌گوییم؛ فضایی که این تحقیق در آن هدایت می‌شود. و خود این فضای «فرامنطق» چیست؟ (Franks, 2015: 7). برای درک این موضوع باید تصور کنیم «اگر منطق بود حتماً اگر جهانی نبود، چگونه می‌تواند منطقی باشد، حال که جهانی هست؟» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۴: §۵،۵۵۲۱). ولی ما از پذیرش این که اندیشه‌مان فقط در یک فضای

1. metalogic

پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی: نارسایی‌ها در متافیزیک... ۲۰۵

منطقی "ممکن" در جریان است سر باز می‌زنیم. چنین مخالفتی ریشه در پیش فرضی ناگفته دارد که گویی منطق واقعا منطق جهان است، که تصویری خام است، و این مفهوم پوچ‌گرایی منطقی^۱ است (Franks, 2015: 7). این طور نیست که معیار یا دستوری بتواند فراتر از فضای منطقی عمل کند. ویتگنشتاین می‌گوید «جمله‌ی «پیش از آن که بتوانم مطابق دستور عمل کنم، باید آن را بفهمم» طبعاً خوب معنا دارد؛ ولی باز هم نه معنایی فرامنطقی» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۷: ۸۳).

یکی از نشانه‌های پوچ‌گرایی منطقی، می‌تواند امکان‌ناپذیر بودن درک خود «صورت منطقی» باشد. به گفته‌ی ویتگنشتاین:

گزاره‌ها می‌توانند تمام واقعیت را بازنمایی کنند، اما نمی‌توانند آن‌چه را باید در آن با واقعیت مشترک باشند تا بتوانند آن را بازنمایی کنند - صورت منطقی را - بازنمایی کنند. برای این که بتوان صورت منطقی را بازنمایی کرد باید بتوان خود را با گزاره‌ها جایی بیرون از منطق قرار داد، یعنی خارج از جهان (همو، ۱۳۹۴: §۴,۱۲).

در نتیجه «گزاره‌ها صرفاً می‌توانند بگویند اشیا "چگونه‌اند"، نه اینکه "چیست‌اند"» (همو، ۱۳۹۴: §۳,۲۲۱). این موضوع را می‌توان به این شکل هم بیان کرد که من یک حس شهودی دارم از این که یک امر واقع چیست، ولی من چنین حسی را درباره‌ی زمینه‌ی هستی‌شناختی آن امر واقع ندارم (Franks, 2015: 7) و آن را همین طور بی‌زمینه و بدون فرامنطق می‌شناسم.

۲. شناخت امری کاملاً نسبی، مقطعی (زمان‌مند) و وابسته به زمینه است چون جهان ما فقط یک جهان ممکن است و نه تنها جهانی که هست. «آن‌چه فلسفه پس از هشیاری‌هایدگر و ویتگنشتاین می‌آموزد این است که هیچ کدام از اشکال عقلانیت، فارغ از افق‌های اتفاق، تناهی و محدودیت‌زیست‌جهان پیرامون عمل نمی‌کنند» (Guarino, 1993: 45) و به عقیده‌ی

ویتگنشتاین شناخت همیشه بخشی از شکل زندگی عادی باقی می‌ماند. در باب یقین می‌گوید «زندگی‌ام نشان می‌دهد که می‌دانم یا مطمئن‌ام که آن‌جا یک صندلی قرار دارد» (ویتگنشتاین، ۱۳۹۲: ۷§). پرسشی که او در دهان ما می‌گذارد این است که «اما در این صورت آیا منطق به کل ناپدید نمی‌شود؟». این پرسش می‌گوید که ما در اعماق درون‌مان می‌دانیم که تحقیق تجربی ما توسط «هیچ» احاطه شده است (Franks, 2015: 12) چون اگر یک جور دیگر زندگی کرده بودیم، اکنون شناخت دیگری داشتیم.

۳. یقین فلسفی امری موهوم است که می‌خواهد بی‌هیچ توجیهی، باور انسان را به واقعیت ربط دهد، در حالی که به هیچ روشی نه می‌توان باور را به امر واقع متصل نمود، و نه می‌توان معیاری برای سنجش آن یافت. آدمی برای آن دسته از امور بدیهی که به آن ایمان دارد نیازمند دلیل نیست و دلایلی که برای اطمینان بخشی عرضه می‌کند توسط خود زبان ارائه شده‌اند. آزمایشی برای سنجیدن یقین در کار نیست. فرانکس می‌گوید ویتگنشتاین از خوانندگان‌اش انتظار دارد دست از این اندیشه بردارند که پیش‌انگاره‌های ما به واسطه‌ی آزمودن آن‌چه در اطراف‌مان وجود دارد ایجاد شده است (Franks, 2015: 12). در نتیجه ما مجبوریم نه فقط درباره‌ی تعاریف معناهای موجود در زبان، بلکه درباره‌ی قضاوت کردن آن نیز توافق داشته باشیم و واقعیت این است که توافق داریم. یعنی ما حق نداریم تعاریف را به هر شکلی که می‌خواهیم قضاوت کنیم. مثلاً ویتگنشتاین بارها اشاره می‌کند که ریاضی‌دانان اغلب بر سر محاسبه‌های ریاضی هیچ اختلاف نظری ندارند. به این ترتیب یقین فلسفی مانند دماسنجی است که هم شیوه‌ی درجه‌گذاری آن را می‌آموزیم و هم این که از قبل می‌دانیم دمای هوا چه قدر است و باید چه دمایی را نشان بدهد.

نفی یقین از سوی ویتگنشتاین به قدری افراطی است که بعضی تصور می‌کنند وی نه یقین، بلکه اساساً منطقی که یقین بر آن استوار است را پوچ می‌داند. مثلاً فرانکس در انتهای بخشی با عنوان پوچ‌گرایی منطقی می‌گوید «من خوش‌بین‌تر از ویتگنشتاین هستم. نتیجه‌ای که انتظار دارم خوانندگان‌ام بگیرند این نیست که چیزی به نام منطق وجود ندارد» (Ibid: 13). شاید به

پوچ‌گرایی معرفت‌شناختی: نارسایی نشانه‌ها در متافیزیک... ۲۰۷

همین دلیل است که بعضی کتاب در باب یقین ویتگنشتاین را که در دو سال پایانی عمرش نوشته شد، دوره‌ی سوم فکری وی قلمداد می‌کنند که از کتاب پژوهش‌ها کاملاً متفاوت است (Koshal, 2010: 13) زیرا نفی‌های معرفت‌شناختی او بسیار شدیدتر از نفی‌هایی است که در پژوهش‌ها مطرح شده است.

دیدگاه پوچ‌گرایانه‌ی ویتگنشتاین درباره‌ی عدم امکان معرفت و یقین، و بی‌دلیلی باور، هم مدافعان و هم منتقدان جدی دارد. مثلاً در حالی که پیتر وینچ از معرفت‌شناسی ویتگنشتاین حمایت می‌کند، کای نیلسن در مقاله‌ای با عنوان *ایمان‌گرایی ویتگنشتاین* به بی‌اعتنایی وینچ و ویتگنشتاین به معیارهای جامع عقلانیت حمله کرده و ایمان‌گرایی ویتگنشتاین را محکوم می‌کند (Guarino, 1993: 46-47).

در یک جمع‌بندی کلی در جدول ۱ می‌توان گفت از دیدگاه ویتگنشتاین نشانه نمی‌تواند به جهانی خارج از زبان، به درون ما، به دیگری یا به مدلول‌های فلسفی دلالت کند. همین امر موجب می‌شود تحقیق در متافیزیک ناممکن شود و هم‌چنین خود متافیزیک و مفاهیم اصلی آن مانند جوهر، من و غیره نفی شود. به این ترتیب شناخت حقیقی، امری ناممکن، نسبی و زمینه‌مند است و یقین فلسفی درست مانند شک فلسفی امری است موهوم.

جدول ۱. مضامین اصلی پوچ‌گرایی نشانه‌شناختی، متافیزیکی و معرفت‌شناختی در فلسفه‌ی ویتگنشتاین.

نوع پوچ-گرایی	مضمون اصلی در فلسفه‌ی ویتگنشتاین
نشانه‌شناختی	نشانه نمی‌تواند به جهانی خارج از زبان، به درون ما، به دیگری یا به مدلول‌های فلسفی دلالت کند.
متافیزیکی	انکار امکان تحقیق متافیزیکی. نفی خود متافیزیک و مفاهیم اصلی متافیزیک غرب مانند جوهر.
معرفت-شناختی	شناخت حقیقی، ناممکن، نسبی و زمینه‌مند است و یقین فلسفی امری است موهوم.

۶. نتایج مقاله

معرفت‌شناسی ویتگنشتاین به تبعیت از نشانه‌شناسی و متافیزیک وی، دارای خصلت‌های پوچ-گرایانه است. با این حال ویتگنشتاین نمی‌گوید که شناخت مطلقاً ممکن نیست بلکه می‌گوید شناخت تابع منطق و بازی زبانی ماست و نه به‌طور مستقیم تابع اعیان یا امور واقع. حال اگرچه منطق و بازی زبانی، بی‌ربط به واقعیت نیستند و پیوندی با واقعیت دارند اما این به آن معنی نیست که بازتاب‌دهنده‌ی امور واقع هستند.

اندیشه‌ی ما به‌ناچار ساختاری منطقی و غیرتصادفی دارد که جهان ما را می‌سازد. اما این جهان فقط یک جهان ممکن است. به همین دلیل اندیشه‌ی منطقی ما حتا همین جهانی را هم که توسط نشانه‌های زبانی خودش پدید آمده نمی‌تواند به‌طرز معناداری توضیح دهد و در تبیین متافیزیک نیز به شکل مضاعفی در گل می‌ماند و فقط قادر است کاربرد و زمینه‌های پیدایش بعضی حوزه‌های خود را "توصیف" کند. به این ترتیب انسان خود را به قفس اندیشه‌اش می‌کوبد، یعنی به دیوارهای زندان زبان. اما نشانه‌های زبانی نه می‌توانند به جهان اشاره کنند و نه به آنچه در درون انسان می‌گذرد، و نه به‌طریق اولی می‌توانند دیگری را به درون انسان مرتبط سازند. به این ترتیب متافیزیک ناممکن می‌شود و یقین فلسفی امری موهوم.

پوچ کرایي معرفت شناختي: ناريايي شازده در متافيزيک... ۲۰۹

منابع

گلاک، هانس يوهان. (۱۳۸۹). فرهنگ اصطلاحات و يتگنشتاين (ترجمه‌ي همایون کاکاسلطاني). تهران: گام نو.

هانفلينگ، اسوالد. دیدگاه‌های ويتگنشتاين در باب زبان، هنر، و انسانيت. در آلن، ریچارد و تروی، ملکم. (۱۳۸۹). ويتگنشتاين، نظريه و هنر (ترجمه‌ي فرزانه سجودي). تهران: فرهنگستان هنر. ۱۱۹-۱۴۶.

ويتگنشتاين، لودويگ. (۱۳۹۷). برگه‌ها (ترجمه‌ي مالک حسيني). تهران: هرمس.

همو. (۱۳۹۴). رساله‌ي منطقي - فلسفي (سروش دباغ). تهران: هرمس.

همو. (۱۳۹۲). در باب يقين (مالک حسيني). تهران: هرمس.

همو. (۱۳۹۱). پژوهش‌های فلسفي (فريدون فاطمي). تهران: مرکز.

Bergo, B. & Walton, M. (2015). *The Epistemology of Nihilism in Otto Weininger's 1903: Sex and Character: An Investigation of Fundamental Principles I*. Retrieved June 2, 2020, from <https://www.researchgate.net/publication/264557309>

Bogensneider, B. (2015). Wittgenstein on Why Tax Law is Comprehensible. *British Tax Review*. 252 (2). <https://ssrn.com/abstract=2614952>.

Brandom, R. (2019). Some Strands of Wittgenstein's Normative Pragmatism, and Some Strains of his Semantic Nihilism. *Disputatio, Philosophical Research Bulletin*. <https://doi.org/10.5281/zenodo.2631340>.

Campbell, S. (2010). Knowledge and Skepticism in Descartes' Meditations. *Undergraduate Review*. 6. 35-41.

Cuneo, T. (2008). *The Normative Web: An Argument for Moral Realism*. Oxford Scholarship Online. DOI: 10.1093/acprof:oso/9780199218837.001.0001.

Doomen, J. (2012). Consistent Nihilism. *The Journal of Mind and Behavior*. 33(1&2). 103-118.

Edwards, J. (1990). *The authority of language: Heidegger, Wittgenstein, and the threat of philosophical nihilism*. Tampa: University of South Florida Press.

Franks, C. (2014). Logical nihilism. In P. Rush (Ed.), *The Metaphysics of Logic* (pp. 109-127). Cambridge: Cambridge University Press. doi:10.1017/CBO9781139626279.008.

Guarino, T. (1993). Between Foundationalism and Nihilism: Is Phronesis the via media for Theology? *Theological Studies*. 54 (1). 37-54.
<https://doi.org/10.1177/004056399305400103>.

Harries, K. (2014). *Wittgenstein, Heidegger and the Future of Philosophy*. Yale University. Retrieved from <http://campuspress.yale.edu/karstenharries/heidegger-wittgenstein-and-the-future-of-philosophy/>.

Koshal, Anu (2010). *Wittgenstein and Nietzsche: Two Critics of Philosophy*. Dissertation, Duke University. Retrieved from <https://hdl.handle.net/10161/3016>.

Newman, L. (2019). "Descartes' Epistemology", in *The Stanford Encyclopedia of Philosophy* (Spring 2019 Edition), Edward N. Zalta (ed.). URL = <<https://plato.stanford.edu/archives/spr2019/entries/descartes-epistemology/>>.

Pratt, A. (2019). Nihilism. In *Internet Encyclopedia of Philosophy*. Retrieved from <https://www.iep.utm.edu/nihilism/>.

Slocombe, W. (2003). *Postmodern Nihilism: Theory and Literature*. (Doctoral dissertation, University of Wales, Cardiff, Wales, UK). Retrieved from <https://philpapers.org/archive/DWOTMO>.

Upton, T. (1987). Rorty's Epistemological Nihilism. *The Personalist Forum*, 3(2), 141-156. Retrieved June 23, 2020, from www.jstor.org/stable/20708505.